



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟  
والله ز سرکه رویی<sup>(۱)</sup>، تو هیچ برنَبندی<sup>(۲)</sup>

تلخی ستان، شکر دِه، سیلی بنوش و سر دِه  
خندان بمیر چون گُل، گر زانکه ارجمندی

چون مو شُدست آن مَه، در خنده است و قَهقه  
چِت کَم شود که گَه گَه، از خوی ماه رندی<sup>(۳)</sup>

بِشکُفته است شوره، تو غوره‌ای و غوره  
آخر تو جان نداری، تا چند مُسْتَمندی<sup>(۴)</sup>؟

با کانِ غم نشینی، شادی چگونه بینی؟  
از موش و موش خانه<sup>(۵)</sup>، کی یافت کس بلندی؟

بالای چرخ نیلی، یابند جبرئیلی  
وز خاک پایِ پاکان یابند بی‌گزندی

زان رنگِ روی و سیما، اسرارِ توست پیدا  
کاندر کدام کویی؟ چه یار می‌پسندی؟

چون چشم می‌گشاید، در چشم می‌نماید  
گر زانکه ریش گاوی<sup>(۶)</sup>، ور شیر هوشمندی

قارونُ مثال دُلوی<sup>(۷)</sup>، در قَعْرِ چَه فرو شُد  
عیسی به بامِ گردون، بِنمود خوش کَمندی<sup>(۸)</sup>

گَر دَلُو سَر بَرآرَد، جُز أَبِ چَه نَدَارَد  
پاره شود، بیوسد، در ظلمت و نژندی<sup>(۹)</sup>

ای لولیان<sup>(۱۰)</sup> لالا، با لا پَریده بالا  
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خِلافِ همدگر  
هر یکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم  
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

موج لشکرهای احوالم ببین  
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران  
پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

یا مگر زین جنگ، حَقَّتِ واخرد  
در جهان صلح یک رنگت برد

آن جهان جز باقی و آباد نیست  
زانک آن ترکیب از اضداد نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

چونکه سرکه سرکگی<sup>(۱۱)</sup> افزون کند  
پس شکر را واجب افزونی بود

قهر سرکه، لطف همچون انگبین  
کین دو باشد رُکن هر اسگنجبین<sup>(۱۲)</sup>

انگبین گر پای کم آرد (۱۳) ز خَل (۱۴)  
آید آن اسکنجبین اندر خَلَل (۱۵)

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذُودلال (۱۶)

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد  
تا ز تو این مُعجِبی (۱۷) بیرون شود

علت ابلیس انا خیری بده ست  
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«... قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

خوش باش که هر که راز داند  
داند که خوشی خوشی کشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر  
شاکر هر دم شکر ستاند

### قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۲

« وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَاطِيَةً وَيدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ  
أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ.»

« آنان که به طلب ثواب پروردگار خویش صبر پیشه کردند، و نماز گزاردند و در نهان و آشکار از آنچه به آنها روزی داده‌ایم انفاق کردند و بدی را به نیکی دفع می‌کنند. سرای آخرت خاص آنان است.»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغِ جاننش، موش شد، سوراخ‌جو  
چون شنید از گُربگان او عَرَجُوا<sup>(۱۸)</sup>

زان سببِ جاننش وطن دید و قرار  
اندرین سوراخِ دنیا موش‌وار

هم درین سوراخِ بنّایی گرفت  
درخورِ سوراخ، دانایی گرفت

پیشه‌هایی که مرورا در مَزید<sup>(۱۹)</sup>  
کاندرین سوراخ کار آید، گزید

ز آنکه دل بر کند از بیرون شدن  
بسته شد راهِ رهیدن از بدن

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت و گوی او  
خو بدزدد دل نهان از خوی او

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ<sup>(۲۰)</sup> تیه<sup>(۲۱)</sup>  
مانده یی بر جای، چل سال ای سَفیه<sup>(۲۲)</sup>

می روی هر روز تا شب هرولّه<sup>(۲۳)</sup>  
خویش می بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعدِ سیصد ساله تو  
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا  
ما چو مرغان حریص بی‌نوا

دم بدم ما بستۀ دام نویم  
هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

می‌رهانی هر دمی ما را و باز  
سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز

ما درین انبار، گندم می‌کنیم  
گندم جمع آمده، گم می‌کنیم

می‌نیندیشیم آخر ما به هوش  
کین خَلَل در گندم است از مکر موش

موش تا انبار ما حُفْره (۲۴) زده ست  
وز فَنَش (۲۵) انبار ما ویران شدست

اول ای جان دفع شَرِّ موش کُن  
وانگهان در جمع گندم جوش کن (۲۶)

بشنو از اخبار آن صدرِ صُدور (۲۷)  
لا صَلَوَةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ\*

گر نه موشی دزد در انبار ماست  
گندم اعمال چل ساله کجاست

ریزه ریزه صدق هر روزه چرا  
جمع می‌ناید درین انبار ما؟

## \* حدیث نبوی

« لا صَلَوَةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ. »

« نماز (عبادت) بدون حضور کامل نیست. »

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

لنگری از گنج مادون<sup>(۲۸)</sup> بسته‌ای بر پای جان  
تا فروتر می‌روی هر روز با قارون خویش

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعوی<sup>(۲۹)</sup> خیاطی خسی<sup>(۳۰)</sup>  
افکند در پیش او شه، اطلسی

که پُر این را بَغَلَطاق<sup>(۳۱)</sup> فراخ  
ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

گر نبودی امتحان هر بدی  
هر مُخَنَّث<sup>(۳۲)</sup> در وَغَا<sup>(۳۳)</sup> رُستَم بدی

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

صبر چون پول<sup>(۳۴)</sup> صِراط آن سو، بهشت  
هست با هر خوب، یک لالای<sup>(۳۵)</sup> زشت

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست  
ز آنکه لالا را ز شاهد، فَصل<sup>(۳۶)</sup> نیست

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چو مه روی نباشید، ز مه روی متابید  
چو رنجور نباشید، سر خویش مبندید

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید  
مدانید که چونید، مدانید که چندید

چو آن چشمه بدیدیت چرا آب نگشتید  
چو آن خویش بدیدیت چرا خویش پسندید

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۰

آنبا را حَقُّ بسیار است از آن  
که خبر کردند از پایانمان

کآنچه می‌کاری، نروید جز که خار  
وین طرف پَرّی نیابی زو مَطّار<sup>(۳۷)</sup>

تُخْم از من بر، که تا رِیعی<sup>(۳۸)</sup> دَهْد  
با پَر من پَر، که تیر آن سو جَهْد

تو ندانی واجبی آن و هست  
هم تو گویی آخر آن واجب بدهست

او تو است اما نه این تو آن تو است  
که در آخر، واقف بیرون‌شو است

توی آخر سوی توی اولت  
آمد هست از بهر تنبیه و صلّت<sup>(۳۹)</sup>

توی تو در دیگری آمد دَفین<sup>(۴۰)</sup>  
من غلام مرید خودبینی چنین

آنچه در آینه می‌بیند جوان  
پیر اندر خشت<sup>(۴۱)</sup> بیند پیش از آن

ز امر شاه خویش بیرون آمدیم  
با عنایات پدر یاغی<sup>(۴۲)</sup> شدیم

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۳

هر کجاتان دل کشد، عازم شوید  
فی امان الله<sup>(۴۳)</sup>، دست افشان<sup>(۴۴)</sup> روید

غیر آن یک قلعه، نامش هُشْرُبا  
تنگ آرد بر گله‌داران<sup>(۴۵)</sup> قبا

الله الله زان دِرِزِ<sup>(۴۶)</sup> ذاتُ الصُّورِ<sup>(۴۷)</sup>  
دور باشید و بترسید از خطر

رو و پشتِ بُرجهاش و سقف و پست  
جمله تمثال<sup>(۴۸)</sup> و نگار و صورت است

همچو آن حجره زلیخا پُر صُورِ<sup>(۴۹)</sup>  
تا کند یوسف به ناکامش<sup>(۵۰)</sup> نظر

چونکه یوسف سوی او می‌نگرید  
خانه را پر نقش خود کرد آن مکید<sup>(۵۱)</sup>

تا به هر سو که نگرَد آن خوش‌عذار<sup>(۵۲)</sup>  
روی او را بیند او بی‌اختیار

بهر دیده روشنان، یزدان فرد  
شش جهت را مَظْهَرِ<sup>(۵۳)</sup> آیات کرد

تا به هر حیوان و نامی<sup>(۵۴)</sup> که نگرند  
از ریاضِ<sup>(۵۵)</sup> حُسنِ رَبَّانی<sup>(۵۶)</sup> چزند



بهر این فرمود با آن اسپه (۵۷) او  
حَيْثُ وَلَيْتُمْ فَتَمَّ وَجْهُهُ\*

از اینرو خداوند خطاب به خیل مؤمنان فرمود: به هر طرف که روی کنید همانجا ذات الهی است.

از قَدَح (۵۸) گر در عطش آبی خورید  
در درون آب، حق را ناظرید

آنکه عاشق نیست، او در آب در  
صورت خود بیند ای صاحبِ بَصَر (۵۹)

صورت عاشق چو فانی شد در او  
پس در آب اکنون که را بیند؟ بگو

حُسْنِ حَقِّ بَيْنِنْدِ اَنْدَرِ رُوی حُور (۶۰)  
همچو مه در آب، از صُنْعِ (۶۱) غَیور (۶۲)

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست  
غیرتش بر دیو و بر اُسْتُور (۶۳) نیست

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد  
جبرئیلی گشت و، آن دیوی بُمرد

اَسْلَمَ الشَّيْطَانُ، اَنْجَا شَدِ پدید\*\*  
که یزیدی شد ز فضلش بایزید

### \* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

مالکیت مشرق و مغرب فقط ویژه خداست؛ پس به هر کجا رو کنید آنجا روی خداست. یقیناً خدا بسیار.  
« عطا کننده و داناست »

## \*\* حدیث

« أَسْلَمَ شَيْطَانِي بِيَدِي. »

« شیطانم به دست من تسلیم شد. »

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸

گرچه آن مطعوم جان است و نظر  
جسم را هم زان نصیب است ای پسر

گر نگشتی دیو جسم آن را اَکُول<sup>(۶۴)</sup>  
أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ نَفْرَمُودِي رَسُول

اگر جسم شیطانی از آن طعام نمی خورد، هیچگاه حضرت رسول نمی فرمود که: شیطان من مسلمان شد.

دیو زان لوتی که مُرده حَی شود  
تا نیاشامد، مسلمان کی شود؟

دیو بر دنیاست عاشق، کور و کَر  
عشق را عشقی دگر بُرد مگر

از نهران خانه یقین چون می چشد  
اندک اندک رختِ عشق آنجا کشد

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۹

سَهْل دانستیم قولِ شاه را  
وَأَنْ عِنَايَتِهَائِي بِي أَشْبَاه<sup>(۶۵)</sup> را

نَكْ دَرَأْتَادِيمِ دَر خَنْدَقِ<sup>(۶۶)</sup> همه  
كُشْتِه و خَسْتَه بَلَا، بِي مَلْحَمَه<sup>(۶۷)</sup>

تکیه بر عقلِ خود و فرهنگِ خویش  
بودمان، تا این بلا آمد به پیش

بی مرض دیدیم خویش و بی زرق<sup>(۶۸)</sup>  
آنچنانکه خویش را بیمارِ دِق<sup>(۶۹)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۱۴

صد هزاران شاه مملوکش به رقّ  
صد هزاران بدر را داده به دق

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۳

علّت پنهان کنون شد آشکار  
بعد از آنکه بند گشتیم و شکار

سایه رهبر به است از ذکرِ حق  
یک قناعت به که صد لوت<sup>(۷۰)</sup> و طبّق

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوّتی، پرهیز به  
در فرارِ لا یطاق<sup>(۷۱)</sup> آسان بجه<sup>(۷۲)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی<sup>(۷۳)</sup> ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضَمان<sup>(۷۴)</sup> آن بده

مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان  
توسَنَش<sup>(۷۵)</sup> سر بستند از جذبِ عنان<sup>(۷۶)</sup>

چون بخورد آن گندم، اندر فَخ (۷۷) بماند  
چند او یاسین و الّانعام خواند

بعدِ درماندن چه افسوس و چه آه؟  
پیش از آن بایست این دودِ سیاه

آن زمان که حرصِ جنبید و هوس  
آن زمان می‌گو که ای فریادرس

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ بینا بهتر از سیصد عصا  
چشمِ بشناسد کُهر را از حَاص (۷۸)

در تَفَحُّص (۷۹) آمدند از اُنْدُهان  
صورتِ که بُوَد عَجَب این در جهان؟

بعدِ بسیارِ تَفَحُّص در مسیر  
کشف کرد آن راز را شیخی بَصیر

نه از طریقِ گوش، بَلْ از وَحیِ هوش  
رازها بَدُ پیشِ او بی رویِ پوش

گفت: نقشِ رَشکِ پروین (۸۰) است این  
صورتِ شَهْزادهٔ چین است این

همچو جان و چون جَنین پنهانست او  
در مُکْتَم (۸۱) پرده و ایوانست او

سوی او نه مرد زه دارد، نه زَن  
شاه پنهان کرد او را از فِتَن (۸۲)

غیرتی دارد مَلِک بر نامِ او  
که نَپَرْد مرعُ هم بر بامِ او

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می وسیلت سازدش  
زان وسیلت بحر دور اندازدش

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۳

وای آن دل کَشُ چنین سودا فتاد  
هیچ کَس را این چنین سودا مباد

این سزای آنکه تخمِ جَهل کاشت  
وآن نصیحت را کَساد و سَهل داشت

اعتمادی کرد بر تدبیرِ خویش  
که بَرَم من کارِ خود با عقلِ پیش

نیمِ ذَرّه زان عنایت به بود  
که ز تدبیرِ خِرَد سیصد رَصَد<sup>(۸۳)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۶۹

ذره‌ای سایه عنایت بهترست  
از هزاران کوشش طاعت‌پرست

زانکه شیطان خشت طاعت برگند  
گر دو صد خشت است، خود را ره کند

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای، ای حیل‌گر

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد  
جهد را خوفست از صد گون فساد

وآن عنایت هست موقوف مَمَات  
تجربه کردند این ره را ثَقَات<sup>(۸۴)</sup>

بلکه مرگش، بی‌عنایت نیز نیست  
بی‌عنایت، هان و هان جایی مَایست

آن زُمُرْدُ باشد این افعی پیر  
بی زُمُرْدُ کی شود افعی ضَریر<sup>(۸۵)</sup>؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر بی توبه، همه جان کندن است  
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵

لطفِ مخفی در میان قهرها  
در حَدَثِ<sup>(۸۶)</sup> پنهان، عقیقِ بی‌بها

قهر حق بهتر ز صد حلم منست  
منع کردن جان ز حق جان کندنست

بترّین قهرش، به از حلم دو کون  
نِعَمَ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ نِعَمَ عَوْنِ<sup>(۸۷)</sup>

بدترین قهر خدا از بردباریِ دو جهان بهتر است. چه نکوست پروردگاری که پروردگار جهانیان است! و چه نکویاوری است!

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۷

تَرَکِ مَکْرِ خویشتن گیر ای امیر  
پا بَکَش، پیشِ عنایت، خوش بِمیر

این به قدر حیلۀ معدود نیست  
زین حیل (۸۸) تا تو نمیری سود نیست

- (۱) سرکه رویی: ترش رویی، بی دماغی
- (۲) بَرِیَسْتَن: سود بردن، بهره مند شدن
- (۳) زَنَدِیْدِن: جدا کردن از چیزی، ستردن
- (۴) مُسْتَمَنَد: بینوا، بیچاره
- (۵) موش خانه: لانه موش
- (۶) ریش گاو: احمق، ابله
- (۷) دَلُو: سطل، ظرف آبکشی، ظرف یا چرمی که با آن آب از چاه بکشند.
- (۸) خُوش کَمُنْدی: کمند ماهرانه انداختن، موقّق شدن
- (۹) نَزُنْدی: اندوهگینی، غمناکی، پریشانی
- (۱۰) لولیان: جمع لولی به معنی سرمست، با نشاط
- (۱۱) سرکگی: ترشی
- (۱۲) اِسکَنجِبِیْن: معرب سرکنگبین (سرکه + انگبین) سکنجبین
- (۱۳) پای کم آوردن: کم آمدن
- (۱۴) خَل: سرکه
- (۱۵) خَلَل: سستی، نقصان و خرابی
- (۱۶) دُوْدِلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۷) مُعْجِبی: خودبینی
- (۱۸) عَرَجُوا: عروج کنید
- (۱۹) مَزید: افزونی و زیادتی
- (۲۰) خَز: گرما، حرارت
- (۲۱) تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
- (۲۲) سَفیه: نادان، بیخرد
- (۲۳) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۲۴) حُفره: گودال
- (۲۵) فَن: علم و هنر و صنعت، دانایی، فریبندگی، تزویر
- (۲۶) جوش کردن: سعی کردن زیاد
- (۲۷) صَدِرِ صُدور: بزرگ بزرگان
- (۲۸) مادون: پایین تر، پست تر
- (۲۹) دعوی: ادعا کردن
- (۳۰) خَس: انسان پست، فرومایه
- (۳۱) بَعْلَطاق: قبا، لباس
- (۳۲) مَحْنَت: نامرد، مردی که اطوار زنانه دارد.
- (۳۳) وَعا: جنگ و پیکار
- (۳۴) پول: پل
- (۳۵) لا: لاله، غلام و بنده، مربی مرد
- (۳۶) فَصل: جدا کردن
- (۳۷) مَطار: جای پرواز، جای پریدن
- (۳۸) رِیع: ثمره و حاصل، میوه و ثمره دادن
- (۳۹) صِلت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن
- (۴۰) دَفین: مدفون، دفن شده
- (۴۱) خِشت: آجر خام و نپخته
- (۴۲) یاغی: سرکش، نافرمان

- (۴۳) فِی أَمَانِ اللَّهِ: در امان خدا
- (۴۴) دَسْتُ أَفْشَانٍ: در حال دست زدن و رقصیدن، کنایه از شادمانی و شغف
- (۴۵) كَلْهَادٍ: کلاه دار، پادشاه، شاهزاده، بزرگ
- (۴۶) بَزٌّ: بز، قلعه
- (۴۷) ذَاتُ الصُّورِ: پر نقش و نگار
- (۴۸) تَمْتَالٌ: صورت نقاشی شده، نقش، تصویر
- (۴۹) صُورٌ: صورتها، جمع صورَة
- (۵۰) بِه نَاكَامٍ: ناخواسته، بی آنکه بخواهد
- (۵۱) مَكِيدٌ: فریب، نیرنگ
- (۵۲) خَوْشِ عِذَارٍ: زیبا رخسار. عذار به معنی رخساره است.
- (۵۳) مَظْهَرٌ: محل ظهور، جای آشکار شدن
- (۵۴) نَامِيٌّ: نمو کننده، گیاه
- (۵۵) رِيَاضٌ: جمع روضه، باغ ها
- (۵۶) حُسْنِيٌّ رَبَّانِيٌّ: جمال الهی
- (۵۷) اِسْبَاهٌ: سپاه
- (۵۸) قَدَحٌ: پیاله، کاسه بزرگ
- (۵۹) صَاحِبِيٌّ بَصِيرٌ: بینا، بصیر
- (۶۰) حُورٌ: زن زیبای بهشتی
- (۶۱) صُنْعٌ: آفرینش، آفریدن
- (۶۲) غَيْرٌ: غیرتمند، باغیرت
- (۶۳) اُسْتُورٌ: ستور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر
- (۶۴) اَكْوَالٌ: پرخور، بسیار خورنده
- (۶۵) اَشْبَاهٌ: جمع شبیه، به معنی همانندان، ماندها
- (۶۶) حَنْدَقٌ: گودال عریض و عمیقی که برای جلوگیری از حمله دشمن یا برگرداندن سیل گرداگرد شهر یا قلعه حفر می‌کردند.
- (۶۷) مَلْحَمَةٌ: جنگ، شورش، کارزار سخت
- (۶۸) رَقِيٌّ: بندگی، بردگی
- (۶۹) رِقٌّ: نوعی تب متصل و پیوسته که شخص را نحیف و لاغر می کند.
- (۷۰) لُوتٌ: غذا، طعام، خوردنی
- (۷۱) لَا يُطَاقُ: که تاب نتوان آوردن
- (۷۲) اَسَانٌ بِحِجَةٍ: به آسانی فرار کن
- (۷۳) مُفْتِيٌّ: فتوا دهنده
- (۷۴) ضَمَانٌ: تعهد کردن، به عهده گرفتن
- (۷۵) تَوَسَّنٌ: اسب سرکش
- (۷۶) عِنَانٌ: لگام، دهانه اسب
- (۷۷) فَخٌّ: دام
- (۷۸) حَصَاٌ: ریگ، سنگریزه
- (۷۹) تَفْحُصٌ: جستجو کردن، تحقیق کردن
- (۸۰) پَرُوِيْنٌ: ستاره پروین، ثریا
- (۸۱) مَكْتُمٌ: مکتوم، پوشیده، پنهان
- (۸۲) فِتْنٌ: فتنه
- (۸۳) رَصَدٌ: در کمین نشستن، در اینجا به معنی بهره و نصیب است.
- (۸۴) يَقَاتُ: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.
- (۸۵) صَرِيرٌ: نابینا، کور
- (۸۶) حَبْتٌ: مدفوع، سرگین
- (۸۷) نِعْمٌ عَوْنٌ: چه یاری خوب است.
- (۸۸) حَيْلٌ: حيله، ترفند